



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۲۳

رسید ساقی جان، ما خمارِ خواب آلود
گرفت ساغرِ زَین، سرِ سَبو بگشود

صَلایِ باده جان و صَلایِ زَطَلِ گران
که می‌دهد به خُماران به گاه زودآزود^(۱)

زهی صباحِ مبارک، زهی صَبوحِ عزیز
ز شاه جامِ شراب و ز ما رکوع و سجود

شرابِ صافی و سلطان ندیم و دولت یار
دگر نیارم^(۲) گفتن که در میانه چه بود

هر آنکه می نخورد، بر سرش فروریزد
بگویدش که: برو در جهانِ کور و کبود^(۳)

در این جهان که در او مُرده می‌خورد مُرده
نخورد عاقل و ناسود و یک دمی نَغُود^(۴)

چو پاک داشت شکم را، رسید باده پاک
زهی شراب و زهی جام و بزم و گفت و شنود

شراب را تو نبینی و مست را بینی
نبینی آتش دل را و خانه‌ها پردود

دلِ حَسان^(۵) چو بسوزد، چه بویِ بد آید
دلِ شَهان چو بسوزد، فزود عَنبر و عود

نیشته بر رخِ هر مست، رو که جان بردی
نیشته بر لبِ ساغر که عاقبت محمود

نیشته بر دفِ مطرب که زُهره بنده تو
نیشته بر کفِ ساقی که طالعتِ مَسعود^(۶)

بخند، موسی عمران! به کوریِ فرعون
بخور، خلیل خدا! نوش، کوریِ نمرود

بلیس اگر ز شرابِ خدای مست بُدی
ز صد گنه نشدی هیچ طاعتش مَرَدود^(۸)

خمش کنم که خمش بهُ به پیشِ هشیاران
که خلق خیره شدند و خیالشان افزود

مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، شماره ۴۱

غلطم^(۹)، ترا اگر خود نبدی وصال و فرقت^(۹)
تن تو چو اهلِ ماتم، بنپوشدی کبودی^(۱۰)

مولوی، دیوان شمس، رباعی شماره ۱۵۴۸

ای دل گر ازین حدیث آگاهی تو
زین تفرقه خویشت چه میخواهی تو

یک لحظه که از حضور غایب مانی
آن لحظه بدانکه مشرک راهی تو

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۸۶

مُفترَق شد آفتاب جان ها
در درون روزن ابدان ها

چون نظر در قُرص داری، خود یکی است
و آنکه شد محجوب ابدان، در شکی است

تفرقه در روح حیوانی بود
نفس واحد، روح انسانی بود

چونکه حق رَشَّ عَلَیْهِمْ نُورَه*
مُفْتَرِق هرگز نگردد نور او

چون که حق تعالی، نور خویش را بر این جان‌ها افشاند، نور آن خدا هرگز پراکنده نمی‌گردد.

* حدیث

همانا خداوند بلند مرتبه، آفریدگان را در تاریکی بیافرید. پس روشنی خود را بر آنان بتابانید. هر که را آن نور، بر خورد به راه راست آید و هر که را آن نور بر نخورد به گمراهی رود.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۵۳

موسی و فرعون در هستی توست
باید این دو خصم را در خویش جست

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۳۸

تسلیم کردنِ مرد، خود را به آنچه التماس زن بود از طلبِ معیشت و این اعتراض زن را اشارات حق دانستن

مرد، زان گفتن پیشمان شد چنان
کز عوانی^(۱۱) ساعتِ مُردن، عوان

گفت: خصمِ جانِ جان، من چون شدم؟
بر سرِ جانم لگدها چون زدم؟

چون قضا آید، فرو پوشد بَصَر^(۱۲)
تا نداند عقل ما، پا را ز سر

چون قضا بگذشت، خود را می‌خورد^(۱۳)
پرده بدریده گریبان می‌درد

مرد گفت: ای زن، پیشمان می‌شوم
گر بُدَم کافر، مسلمان می‌شوم

من گنه‌کارِ تُوأم، رحمی بکن
بر مکن یکبارگیم از بیخ و بُن

کافر پیر ار پیشیمان می‌شود
چونکه عذر آرد، مسلمان می‌شود

حضرت پُر رحمت است و پُر کرم
عاشق او هم وجود و هم عدم

کفر و ایمان، عاشق آن کبریا
مسّ و نقره، بنده آن کیمیا

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۴۷

در بیان آنکه موسی و فرعون هر دو مسخر مشیت‌اند چنانکه زهر و پازهر و ظلمات و نور و مناجات کردن فرعون به خلوت تا ناموس نشکند

موسی و فرعون، معنی را زهی^(۱۶)
ظاهر، آن ره دارد و این بی‌رهی

روز، موسی پیش حق، نالان شده
نیم شب، فرعون، گریان آمده

کین چه غل^(۱۷) است ای خدا بر گردنم؟
ورنه غل باشد، که گوید من منم؟

ز آنکه موسی را مُنور کرده‌ای
مر مرا ز آن هم مُکدر کرده‌ای

ز آنکه موسی را تو مه‌رو کرده‌ای
ماه جانم را سیه‌رو کرده‌ای

بهتر از ماهی نبود استاره‌ام
چون خسوف آمد، چه باشد چاره‌ام

نویتم گر رب و سلطان می‌زنند^(۱۸)
مه گرفت و خلق، پَنگان^(۱۹) می‌زنند

می‌زنند آن طاس^(۲۰) و غوغا می‌کنند
ماه را زان زخمه^(۲۱) رسوا می‌کنند

من که فرعونم، ز خلق، ای وای من
 زخمِ طاس، آن رَبِّيَ الْأَعْلَى من**

من که فرعونم، ای وای بر من از مردم که مرا پروردگار برتر خطاب می کنند، این نواختن و کوبیدن بر طاس و طشت، خسوف و تیرگی روح مرا فاش می کند و رسوایم می نماید.

خواجه تاشانیم^(۲۳)، اما تیشه‌ات
 می‌شکافد شاخِ تر در بیشه‌ات

باز شاخی را مُوصَلِّ می‌کند
 شاخِ دیگر را معطل می‌کند

شاخ را بر تیشه دستی هست؟ نی
 هیچ شاخ از دست تیشه جست؟ نی

حق آن قدرت که آن تیشه تو راست
 از کرم کن این کژی ها را تو، راست

باز با خود گفته فرعون: ای عجب
 من نه در یا ربنا ام جمله شب؟

در نهان، خاکی و موزون می‌شوم
 چون به موسی می‌رسم، چون می‌شوم؟

رنگِ زَرِّ قلب^(۲۴)، دهن تو می‌شود
 پیش آتش، چون سیه‌رو می‌شود

نه، که قلب و قالبم در حکم اوست؟
 لحظه‌ای، مغزم کند، یک لحظه پوست

سبز گردم، چونکه گوید: کشت باش
 زرد گردم، چونکه گوید: زشت باش

لحظه‌ای ماهم کند، یک دم سیاه
 خود چه باشد غیر این، کار اله؟

پیش چوگانهای حکم کُن فکان ***
می‌دویم اندر مکان و لامکان

چونکه بی‌رنگی اسیرِ رنگ شد
موسیقی با موسیقی در جنگ شد

چون به بی‌رنگی رسی کان داشتی
موسی و فرعون دارد آشتی

**** قرآن کریم، سوره نازعات (۷۹) ، آیه ۲۳ و ۲۴**

فَحَشَرَ فَنَادَى

فَقَالَ أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَى

پس فرعون با بزرگان دربار خویش انجمن کرد و از روی غرور گفت: منم خدای برتر شما

***** قرآن کریم، سوره یس (۳۶) ، آیه ۸۲**

إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ

چون بخواهد چیزی را بیافریند، فرمانش این است که می گوید: باش، پس می‌شود.

(۱) زودآزود: زود به زود، با فاصله کم در زمان

(۲) یارستان: توانستن، از عهده برآمدن

(۳) کور و کبود: ناقص و رسوا، معیوب

(۴) غنودن: خفتن، خوابیدن، آرمیدن

(۵) خَس: پست، فرومایه، ناکس

(۶) مَسْعُود: سعادت‌مند، نیکبخت

(۷) مَرْدُود: رُدشده، غیرقابل‌قبول

(۸) غَلَطَم: خطا کردم، غلط گفتم

(۹) قُرْقَت: جدایی

(۱۰) کبود: تیره و سیاه

(۱۱) عَوَان: سخت گیرنده و ظالم و زجرکننده، سرهنگ دیوان سلطان

(۱۲) بَصْر: بینایی، چشم، حس بینایی

(۱۳) خود خوردن: در اندیشه آندوه بار فرو رفتن و دم برنیاوردن

(۱۴) زهی: سالک، راه رو

(۱۵) غَل: طوق و بند آهنی که به گردن یا دستوپای زندانیان می‌بستند

(۱۶) نوبت زدن: طبل و نقاره و دهل و کرنا زدن، نقاره ای که روزی چند بار بر در سرای شاهان می‌زدند.

(۱۷) پَنگان زدن: عمل زدن بر روی مس. پَنگان به معنی طاس و کاسه مسین است

(۱۸) طاس: کاسه مسی

(۱۹) رُخمه: مضراب که به سیم های ساز می نوازند

(۲۰) خواجهتاش: هریک از غلام یا نوکرانی که یک خواجه یا رئیس دارند

(۲۱) مَوْصَلُ: پیوند زده

(۲۲) زَرَّ قَلْب: طلای تقلبی